

به نقد و نظر بیارایید. من با همین نیت اینجا آمده‌ام و چیز قابل‌گفتن ندارم. در حد بضاعت خودم و نه لیاقت شما، گزارشی احتمالاً مسئله‌ساز را ارائه می‌دهم که شما بزرگان باید آن را اصلاح و پخته کنید. ما در این جلسه در مورد چند محور متفاوت اما مرتبط بحث می‌کنیم که البته این محورها در وهله نخست شاید قدری «ذهن آشوب» باشد. لذا ناگزیر باید این آمادگی ذهنی را داشته باشید تا مشکلی پیش نیاید

مرگ «یادگیری» در بستر «یاددهی»

آنجا که کتاب‌های درسی پایان می‌گیرد، درس‌های واقعی آغاز می‌شوند؛ آن‌جا که یاددهی قالبی پایان می‌یابد، یادگیری قلبی آغاز می‌شود. پس شاید بتوان گفت: با مرگ آموزش بیرونی، آموزش درون‌سی جان می‌گیرد!

چندی پیش ماهنامه فیلم را می‌خواندم. دیدم یکی از هنرمندان خاطره‌ای از یکی از کارگردانان نقل کرده بود. گفته بود: هر وقت می‌خواستیم یک سکانس یا صحنه فیلم‌برداری را شروع کنیم، ایشان می‌گفت بچه‌ها آماده: «با مرگ هنر، هنر را آغاز می‌کنیم!»

حالا با اجازه شما من هم می‌خواهم بگویم: با مرگ یادگیری، یادگیری را شروع می‌کنیم؛ با مرگ آموزش، آموزش را شروع می‌کنیم؛ با مرگ تعلیم و تربیت، تعلیم و تربیت را آغاز می‌کنیم؛ با مرگ درس، درس را آغاز می‌کنیم!

من مخالف آموزش نیستم، بلکه مخالف برخی آموزش‌دهندگان هستم! من مخالف تربیت نیستم، بلکه با برخی تربیت‌کنندگان مخالف هستم، من مخالف تشویق و تنبیه نیستم با برخی تشویق‌ها و تنبیه‌های وارونه مخالفم. به قول سهراب سپهری: واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.

با اقتباس از سخن گدار و سروده سهراب می‌توان گفت: آموزش و پرورش زمانی آغاز می‌شود که پایان یابد، و باید گفت آموزش و پرورش با انقلاب صنعتی آغاز شد



دکتر عبدالعظیم کریمی

متغیرهای مداخله‌گر در تربیت دین

تهیه و تدوین: مانلی نورائی آشتیانی
بخش دوم

اشاره

در نشست سال ۹۷ «دفتر انتشارات و فناوری آموزشی» در مجتمع فرهنگی رشد، دکتر عبدالعظیم کریمی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه تعلیم و تربیت، استادیار دانشگاه و روان‌شناس در جمع مسئولان، سردبیران و کارشناسان دفتر حضور یافت و با موضوع «نگاهی متفاوت به یافته‌های تیمز و پرلز با محوریت جدیت آموزش‌های پنهان و غیر رسمی» با آنان سخن گفت. در ادامه نیز، فرصتی مهیا شد تا بحث در قالب سؤال و جواب دنبال شود.

گزارشی از این نشست علمی - کاربردی در شماره قبل تقدیم شد و اینک بخش پایانی پیش روی شماست.

بنام خداوند جان آفرین، حکیم سخن در زبان آفرین. با درود و سلام خدمت شما گرانمایگان. اینکه فرصتی فراهم شده تا در این فصل و مکان زیبا به بهانه‌ای دور هم جمع شویم، موجب خرسندی است. شادمان از اینکه این توفیق بر حسب تکلیف نصیب این حقیر شده است که نزد شما اهل قلم و اندیشه در حد یک دانشجو کنفرانسی نه چندان مرسوم و معمول داشته باشم و شما به عنوان ناظران و ناقدان،

و با بازگشت به فطرت الهی و طبیعت پابان می‌یابد. چون تعلیم و تربیت واقعی چیزی جز بازبایی و شکوفایی فطرت الهی انسان نیست. از زمانی که ما تعلیم و تربیت را از ساحت هنر و فطرت به صنعت و فن تقلیل دادیم، از دایره تعلیم و تربیت خارج شدیم. هایدگر تلویحا گفته است که پایان فلسفه، آغاز تفکر است. او می‌گوید: فلسفه، معرفت را صورت‌بندی می‌کند و نمی‌گذارد ما فکر کنیم. به ما می‌گویند این است و ما حفظ می‌کنیم. سخنش به این معنی است که وقتی فلسفه پایان پیدا کند، تازه آغاز تفکر است. برای همین است که نیچه افلاطون را بزرگ‌ترین دشمن تفکر می‌داند. او می‌گوید: قبل از افلاطون، متفکران نافیلسوف پیشافلسفه‌ای مثل پارامیندوس وجود داشتند که معرفتشان وجودی بود و نه موجودی. آن‌ها صورت‌بندی نمی‌کردند، زیستشان عین شناخت و شناختشان عین زیستشان بود. اما افلاطون آمد معرفت را صورت‌بندی کرد. البته می‌دانید که خصوصیت نیچه ویرانگری به قصد سازندگی است، لذا منظور تحقیر افلاطون نیست بلکه بازبایی مجدد اوست.

بحث این است که تفکر باید امری ارتجالی و خودانگیخته باشد. وقتی معرفت را از دیگری کسب می‌کنی و دیگری برای تو اثبات می‌کند تا حفظ کنی، این دیگر معرفت و تفکر شما نیست. برای همین است که اندیشه‌آموزی مانع اندیشه‌ورزی می‌شود. این جمله منسوب به شهید مطهری و با یکی از بزرگان است که: «من ستایشگر معلمی هستم که نه اندیشه، بلکه اندیشیدن را به من آموخت.» اما آموزش اندیشه مانع تولید اندیشه می‌شود. آموزش به این سبک بزرگ‌ترین مانع آموزش است و هیچ چیز مضرتر از این نیست که ما آموزش را آموزشی کنیم! یعنی چه؟ به تعبیر رایبندو: «نخستین اصل در آموزش این است که هیچ چیزی قابل آموزش نیست.» این خود جمله است:

The first principle of true teaching is that nothing can be taught. The teacher is not an instructor or task-master. he is a helper and a guide.

حال ممکن است شما پارادوکسی احساس کنید. چون خودش می‌گوید: «نخستین اصل در آموزش ...» پس آموزش را به رسمیت شناخته است. ما مخالف آموزش نیستیم، همه این‌ها درست است. ما نمی‌خواهیم دکان خودمان را تعطیل کنیم، بلکه نخستین اصل در آموزش این است که هیچ چیز قابل آموزش نیست.

جالب است، ما که معتقدیم دین امری فطری و

درونی است، آن را آموزشی کرده‌ایم و غرب به اصطلاح غیر دینی و ماتریالیست، نه تنها این کار را نمی‌کند که اتفاقاً برعکس می‌گوید: امور درونی را باید کشف کرد و نه آنکه کسب کرد! گویا مفاهیم اسلامی دارد از غرب طلوع می‌کند! به جای آنکه ما این تعالیم ناب اسلام را به غرب صادر کنیم، آن‌ها حقایق ما را به ما گوشزد می‌کنند! عجب!

کتابی منتشر شده است به نام: «ارزش‌ها غیر قابل آموزش‌اند» (Values Can not be Taught). می‌پرسیم: چرا؟ می‌گوید: چون ارزش‌های دینی، ذاتی و درونی‌اند. شما نباید آموزش بدهید. ارزش‌ها کشف شدنی‌اند، نه کسب شدنی. ما حتی در اسناد بالادستی آموزش و پرورش دچار خطای فاحش دیدگاهی شده‌ایم و به تقلید از «روان‌شناسی رفتارگرایی» می‌نویسیم: درونی‌سازی ارزش‌های دینی. اصلاً این تعبیر درونی‌سازی می‌دانید یعنی چه؟ یعنی امری بیرونی را باید به درون راه بدهید و هضم کنید. آنکه دین را درونی می‌کنند، نمی‌دانند که اصلاً ذات دین درونی و فطری است و به درونی‌سازی نیازی نیست. مگر شما دین را بیرونی می‌دانید؟

یک مارکسیست بی‌دین باید بگوید درونی‌سازی دین، نه ما که بر اساس آیه ۳۰ سوره روم دین را امری درونی و فطری می‌دانیم. تو که می‌گویی دین امری فطری است، چرا می‌گویی درونی‌سازی؟ اگر بنویسیم درونی‌سازی انگیزه کنجکاوی، همه به ما می‌خندند. مضحک است، طنز سیاه است. این حرف‌های ما طنز تلخ است. مگر کسی دین را درونی می‌کند؟! دین درونی هست. این‌ها را از کجا گرفته‌اید؟ آیا هیچ‌گاه روی نوشته می‌توان نوشته نوشت؟ آیا چیزی که در درون است، باز هم باید از بیرون وارد کرد؟ آیا وقتی یک چاه در درونش آب است، هیچ آدم عاقلی از آب بیرون آن را پر می‌کند؟ یا برعکس آن را حفر می‌کند تا آب کشف شود؟ به قول مولوی:

بر نوشته هیچ بنویسد کسی

یا نهاله کارد اندر مغرسی؟

پس چرا دین را بیرونی می‌دانید و می‌خواهید به جای استخراج از فطرت، آن را به ذهن منتقل کنید تا درونی شود؟ این واژگان را از همین روان‌شناسی زرد گرفته‌اید. آن‌ها خودشان دیگر به این مفاهیم اعتقاد ندارند. برگشته‌اند و نظریه‌های سازاگرایی و اکتشافی را در آموزش مطرح کرده‌اند. آن وقت ما تازه داریم همان مسیر رفته و بازگشته آن‌ها را از نو طی می‌کنیم! آن‌ها اگر با پیشیمانی و توبه از تونل سیاه درآمده‌اند، ما داریم می‌رویم داخل این تونل! خیلی هم با افتخار!

اما راه یادگیری از یادگیری می‌گذرد، یعنی تا آنچه را طولی‌وار آموخته‌ایم کنار نزنیم، نمی‌توانیم به یادگیری

کتابی منتشر شده است به نام: «ارزش‌ها غیر قابل آموزش‌اند» (Values Can not be Taught).
 می‌پرسیم: چرا؟ می‌گوید: چون ارزش‌های دینی، ذاتی و درونی‌اند. شما نباید آموزش بدهید. ارزش‌ها کشف شدنی‌اند، نه کسب شدنی

معنی دار برسیم.

پس نخستین مسئله در آموزش، یاددهی نیست، بلکه یاددهی است، به قول تافلر «Unlearning». من اگر بخواهم مصداق والاتر آن را بگویم، همان تزکیه خود ماست. «نایادگیری برای یادگیری» (Unlearn to Relearn) که به یادگیری (Learn) منجر می‌شود. اول باید ذهن را از آنچه که هست تهی کنی تا به قول پیامبر اکرم: «اللهم ارنی الاشیاء كما هی» این یعنی واقعیت را آن گونه که می‌خواهیم نباید بفهمیم، آن گونه که به ما می‌آموزند هم نباید بفهمیم؛ آن گونه که هست باید بفهمیم. برای فهمیدن آن گونه که هست باید ذهنیت و آموزش‌های قبلی را کنار بگذاریم. ذهن شرطی شده مانع یادگیری ما می‌شود. تافلر می‌گوید: شهروند هزاره سوم کسی نیست که خوب چیزی یاد می‌گیرد. کسی است که خوب بداند که چه چیزهایی را یاد نگیرد. شما بهتر از بنده می‌دانید که اغلب افسردگی‌ها، اضطراب‌ها، کینه‌ها و حسادت‌ها از طریق یادگیری (Learning) رخ می‌دهند که ما باید نایادگیری (Unlearn) کنیم. کار روان‌درمانی همین نایادگیری است. یعنی چه کار کنیم تا این منطق عوض شود. با این حال آیا کسی می‌تواند نایادگیری کند؟ یادگیری راحت است، نایادگیری سخت است. وقتی پول را در فلک می‌اندازید آسان است، اما برای درآوردن پول از قلک باید آن را بشکنید. باید فنا شود تا نایادگیری رخ دهد: بی‌فنا نتوان به کنه معنی اشیا رسید.

پس نایادگیری خیلی سخت است. تزکیه جان است و تزکیه جان فنای جان است. تربیت نکردن خیلی سخت‌تر از تربیت کردن است. سودمندترین نوع یادگیری «نایادگیری» است. مولانا می‌گوید: «از کجا جوییم علم؟ از ترک علم.» قدرت آموزش در ضعف آن است. این از پائولو فریره است. او در کنگره شمال - جنوب بالای تریبون رفت و گفت: «دوستان ...» آنجا چه کسانی بودند؟ اغلب صاحب‌نظران و آموزش‌دهندگان جهان جمع بودند. گفت: «من مایلم سختم را با یک جمله پارادوکسیکال شروع کنم.» افزود: «قدرت آموزش در ضعف آن است.»

با این حرف همه‌همه و غوغایی در اجلاس ایجاد کرد. مثل اینکه ما بگوییم گردی دایره در چهارگوشی آن است. مکشی کرد و با این حرف بحث را به چالش کشید. بحث باید چالشی باشد، برخلاف بحث‌های ما که بعضا بالشی می‌شود. وقتی او بحثش را باز کرد، گفتند پارادایم ما نسبت به تعلیم و تربیت دگرگون شد. چرا خداوند نوزاد انسان را در لحظه تولد ضعیف‌ترین نوزاد خلق کرده است، در صورتی که کرم خاکی که تقریبا ضعیف‌ترین ارگانیسم را دارد، قوی‌ترین نوزاد را

دارد؟ هر قدر نوزاد ضعیف‌تر، آن رده تکاملی قوی‌تر و برعکس. شما ببینید، نوزاد کرم یک گره سفالی در گردنش دارد در حد یک سیناپس ارتباط عصبی که ظرف سه ثانیه با محیط سازگار می‌شود. یک جوجه که از تخم درمی‌آید، سه‌روزه، یک بچه گربه سه‌ماهه، یک بچه شامپانزه سه‌ساله و بچه انسان ۱۶ ساله. چرا؟ چون هرچه رده تکاملی قوی‌تر است نوزاد، ضعیف‌تر به دنیا می‌آید. این پارادوکس جالبی است. اینجاست که باید اذعان کرد که قدرت تربیت در ضعف آن است! سعدی هم حکایت جالبی را نقل می‌کند که ترجمان بین قدرت و ضعف است و نشان می‌دهد که هرچه ضعیف‌تر، قوی‌تر. او می‌گوید: دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند. یکی ضعیف بود که هر بدو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. اتفاقا بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را به خانه‌ای کردند و در به گل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بی‌گناه‌اند. در گشادند، قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده. مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی. آن یکی زیاده‌خوار بوده است طاقت بی‌نوابی نیاورد به سختی هلاک شد وین دگر خویش‌تار بوده است، لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند.

سعدی یک رمان ۳۰۰ صفحه‌ای را در سه خط به شما می‌گوید و اجازه می‌دهد بقیه‌اش را کشف و خلق کنید. سطور سفیدش سیاه‌تر از سطور سیاه است. آنچه که نگفته است، گویاتر از گفته‌هایش است. آنچه را که به قصد پنهان می‌کند، با عظمت و هنر پنهان می‌کند تا مخاطب خودش کشف و خلق کند. این را می‌گویند اعجاز کلام و خوانش متن که به مخاطب توهین نمی‌کند که بیاید نتیجه را بگوید. بچه ما وقتی قصه می‌خواند از او می‌پرسیم: خوب، چه نتیجه‌ای گرفته‌ای؟ به او می‌گوییم بگو نتیجه گرفتم که از این به بعد حرف پدر و مادرم را گوش کنم. می‌گویند کسی پیش شخصی رفت و گفت: یک استخاره کن. گفت: باشد نیت کن. گفت: حاج‌آقا نیتش را هم خودت بکن! من به شما ایمان دارم و نیازی به نیت من نیست!

ما گاهی اوقات همین کار را می‌کنیم. به جای بچه‌ها نیت می‌کنیم و به جای بچه‌ها نتیجه می‌گیریم. تو چه کاره‌ای؟ بگذار بچه نتیجه بگیرد. «نه ما اینجا مربی هستیم، بچه باید مطابق نظر ما بفهمد و این نتیجه را بگیرد.»

خداوند به آن عظمت به انسان اجازه می‌دهد با ریسک هزاران خطا و خطر، خودش کشف کند. اما ما اجازه نمی‌دهیم. قدرت تربیت در ضعف آن است،

چرا دین را

بیرونی می‌دانید
و می‌خواهید به
جای استخراج
از فطرت، آن
را به ذهن
منتقل کنید تا
درونی شود؟
این واژگان
را از همین
روان‌شناسی
زرد گرفته‌اید.
آنها خودشان
دیگر به
این مفاهیم
اعتقاد ندارند.
برگشته‌اند
و نظریه‌های
سازاگرایی و
اکتشافی را در
آموزش مطرح
کرده‌اند

قدرت آموزش در ضعف آن است:

اندرین ره سوی پستی ارتقاست

بس زیادت‌ها درون نقص‌هاست

ژان پیازه نیز نکته تناقض آلودی دارد که می‌گوید: هرگاه چیزی را به کودک آموزش می‌دهید مانع می‌شوید تا خود آن را شخصا کشف کند. ما بزرگ‌ترین مانع‌گذاران رشد کودک هستیم، چون دائم آموزش می‌دهیم. این عین جمله پیازه است که می‌گوید:

When you teach a child something, you take away forever his chance of discovering it for himself

پیاژه نگفته شانس یادگیری، گفته شانس کشف کردن را از کودک می‌گیرید. «دیس کاور» یعنی شما «کاور» را برمی‌دارید و آشکار می‌شود. این یعنی هست. دین فطری هست، کشفش کن، آموزش نده. آخر جمله هم جالب است، می‌گوید: «برای خودش»، ولی ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: برای معلمش، برای پدر و مادرش. بچه‌های ما درس خواندن را برای خودشان نمی‌دانند. می‌پرسید: برای چه درس می‌خوانی؟ می‌گوید پدرم گفته است. می‌پرسی: برای چه تکلیف می‌نویسی؟ می‌گوید: معلم گفته است. به نظر من این جمله از پیازه هم از کائنات است. بنابراین می‌گوید: یادگیری امری اکتشافی است، آن وقت ما دین فطری را اکتسابی کرده‌ایم با این بلایی که سر آن آورده‌ایم. آموزش ارزش‌ها نیز باید اکتشافی و خلاقانه باشد و نه اکتسابی و مقلدانه!

خلاقیت زمانی رخ می‌دهد که ما از داده‌ها، اطلاعات و معلومات فراتر برویم و آن‌ها را پردازش کنیم. پیامبر (ص) می‌فرماید: مثل المؤمن کمثل النحلة؛ إن أكلت أكلت طيباً، و إن وضعت وضعت طيباً، و إن وقعت علي عود نخر لم تكسره: مثل مؤمن، مثل زنبور عسل است...

تمام بحث ما این است. چرا در آموزش و پرورش خلاقیت نداریم؟ چون ما مورچه‌ای می‌آموزیم و نه زنبوری. مورچه اندوزش می‌کند، اما زنبور پردازش می‌کند. مورچه تراکم اندوزشی است، اما زنبور تحول پردازشی. زنبور کیمیاگری می‌کند و آموزش و پرورش یعنی کیمیاگری داده‌ها و آموزه‌ها و اینکه من چگونه مواد خام را با بینش، مداخله و معرفت خودم پردازش کنم که حتی با آن چه که معلم من گفته است، مغایر شود. در حالی که امروزه ما می‌گوییم داده با ستانده باید برابر باشد تا یادگیری رخ دهد. پس نمره شما بیست است. چرا؟ چون ماشاءالله عین همان چیزهایی که به شما منتقل کرده‌ام، به رسم امانت بدون هیچ گونه خلاقیت به من پس داده‌ای! هر چه معلم گفته، ماشاءالله عین ضبط صوت تکرار کرده است. اینکه شد فلش مموری!

اما زنبور عسل چه کار می‌کند؟ شهدها را از منابع مختلف می‌گیرد، اما چیزی که تولید می‌کند اصلاً آن‌ها نیست. این همان مروراید پروری در آب بدون مروراید است و ربطی هم به آب ندارد؛ اگرچه از آب است. شهید مطهری (ره) در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» همین علم مورچه‌ای و زنبور عسلی را مطرح می‌کند و مثال جالبی هم می‌زند. داستان در مورد پسر رمالی است که می‌خواهد جانشین پدر شود. آن قالب را یاد گرفته است، ولی اصل را نمی‌داند. شهید مطهری خیلی جالب درباره روح علمی حرف می‌زند. می‌گوید: دانشمند کسی است که روح علمی داشته باشد، نه مطالب علمی.

از کرلینجر هم که می‌پرسند علم چیست، تعریف نمی‌دهد. می‌گوید علم کاری است که دانشمند می‌کند. نه انطباق ذهن با واقعیت یا تعاریف مشابه. علم کاری است که دانشمند با روح، روان و سیالی وجودی‌اش می‌کند. ما نمی‌توانیم علم را از روح بگیریم، مثل وقتی است که ماهی را از آب بگیرد. وقتی ماهی را از اقیانوس می‌گیرید و روی تخته می‌گذارید، دیگر ماهی نیست، جنازه ماهی است. ما جنازه علم را داریم، روح علم در روح دانشمند است. برای همین است که کرلینجر می‌گوید: علم غیر قابل تعریف است، چون کاری است که دانشمند می‌کند. حال اگر توانستید آن کار را کشف کنید. آن کار جزو ذات دانشمند است؛ روح، روان و سیالی بودن غیر قابل تهدید و تعریف او.

حال از این منظر، یادگیری حقیقی زمانی رخ می‌دهد که یادگیرنده از مطالب دریافت شده چیزی فراتر از آن‌ها را باز تولید و به عنوان ارزش افزوده ارائه کند. ما در یادگیری ارزش افزوده نداریم. استاد بعضاً ارزش افزوده‌ای ندارد و دانشجو هم که از اول نداشته است. ولی زنبور ارزش افزوده دارد. ببینید این حدیث واقعا مروراید بحث ماست.

مولای متقیان فرمود: «لَا عِلْمَ كَالْتَفَكْرِ»: هیچ دانشی به مثابه تفکر نیست. آن وقت تفکر چیست؟ تفکر یعنی مجهول‌یابی و نه معلوم‌یابی. در منطق ملاحادی سبزواری می‌خوانیم که تفکر ترتیب دادن امور معلوم برای رسیدن به مجهول است. پس غایت تفکر رسیدن به مجهولی تازه برای تفکر دوباره است و نه پاسخی معلوم برای خاموشی تفکر. معنای عمیق «ذهن گسترزی به جای ذهن اندوزی» همین است. یعنی با مجهول آموزی است که ذهن گسترش پیدا می‌کند. با معلوم، آموزش اتفاقاً مسدود می‌شود.

به قول جان دیویی: طرح مسئله موجب حیات فکراست، اما حل مسئله موجب مرگ فکر است. او می‌گوید وظیفه معلم سر کلاس طرح مسئله و نه حل مسئله است. حل مسئله موجب ایست فکری می‌شود.

تمام بحث ما این است. چرا در آموزش و پرورش خلاقیت نداریم؟ چون ما مورچه‌ای می‌آموزیم و نه زنبوری. مورچه اندوزش می‌کند، اما زنبور پردازش می‌کند

عصب شناسان دریافته‌اند که وقتی مسئله در حال طرح است، کورتکس مغز فعال است. اما وقتی حل می‌شود کورتکس مغز تعطیل می‌شود! وقتی بچه دارد مسئله را حل می‌کند، آن موقع نورون‌ها با سرعت بیشتری در ارتباط‌اند، سیناپس‌ها فعال‌اند و هزاران کنش عصبی در اوج فعالیت رخ می‌دهد. این نشان می‌دهد که تفکر منشأ دانش است.

«لَا عِلْمَ كَالْتَفَكْرِ» چیست؟ تفکر همان مجهول است، پس هیچ دانشی مثل مجهول نیست. گفت هر چه بیشتر بدانی کمتر می‌دانی.

آیا اینشتین بیشتر می‌دانست یا ما؟ اتفاقاً ندانسته‌های اینشتین خیلی بیشتر از ماست. گستره ندانسته‌های اینشتین بیش از دانسته‌های اوست. او چون خیلی می‌داند هیچ نمی‌داند. اگر بپرسند یک عقب‌مانده بیشتر مجهول دارد یا یک دانشمند، مسلم است که می‌گوییم یک دانشمند. چون نسبت دانش و مجهولات مثل شعاع و قطر دایره است. من این را وام بگیریم از این عبارت مقدس: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا».

یادم هست جناب آقای دکتر محمدیان در یکی از نشست‌ها سخنرانی می‌کردند، نکته خیلی ظریف، باریک و تازه‌ای را مطرح کردند. گفتند: غالباً این دعای «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» را «خدایا علم من را زیاد کن» ترجمه کرده‌اند، ولی این غلط است. ایشان می‌گفت در آن صورت باید می‌گفت «رَبِّ زِدْ عِلْمًا»، ولی می‌گوید: «زِدْنِي»، یعنی مرا به واسطه علم زیاد کن. علم ابزار بسط ماست؛ ابزار است و نه هدف. فرمود مرا به واسطه علم زیاد کن. علم در فلش مموری که زیادتر از همه است. اینکه ما گفتیم ذهن گسترتری باید جایگزین ذهن‌اندوزی شود همین است.

مجلات رشد ذهن گسترتری می‌کنند، کتاب‌های درسی ذهن‌اندوزی. البته آن هم خوب است. بالاخره این لیوان باید پر شود، ولی هنر این است که این لیوان چقدر گسترده شود. خود پیاژه می‌گوید: هوش یعنی ظرفیت (Capacity)؛ ظرفیت دانستن و نه خود دانستن. یعنی اینکه من چقدر می‌توانم بدانم، اگر هیچ نمی‌دانم و آن عظمت من است. عظمت انسان‌ها به تراکم دانششان نیست، به خواهر دانستگی‌شان است. «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ». برای همین است که می‌گوید: به تو سینه‌ای گشوده دادیم. ملاک خداوند برای گزینش بندگان؛ معلومات و معدل، «ISI» و «PHD» نبوده است. می‌گوید چقدر وجودت عظیم است. رسول اکرم (ص) حدیث شگفت انگیزی دارند که می‌فرماید: «الْخَلْقُ وَعَاءُ الدِّينِ»، یعنی خلق ظرف دین است. من اگر آدم تنگ‌نظری باشم، هزار حدیث خلق گشوده هم که از پیامبر بخوانم، باز هم دینم

تنگ‌نظرانه است. به جای حافظ، به داعش تبدیل می‌شوم.

«خوانش حافظی» و «خوانش داعشی» از اسلام بسیار تفاوت دارند. حافظ گسترده دل بود، برای همین قرآن را گسترده می‌فهمید. داعش هم حافظ قرآن است؛ بعضاً خیلی بهتر از ما. ولی می‌دانید که آن‌ها قبل از آنکه «فَسْوَى» بشوند به اصطلاح «فَهْدَى» شدند و این هدایت عین گمراهی است. چون خلقشان تنگ، بسته و تاریک است، دین را تنگ و تاریک دیده‌اند. لذا این حدیث «الْخَلْقُ وَعَاءُ الدِّينِ» خیلی حرف بزرگی است. می‌گوید اول خُلقت را گشاده کن، بعد دینت گشوده می‌شود. خلقت تنگ باشد، گشوده‌ترین دین را هم تنگ‌نظرانه می‌بینی. شما اگر کل آب اقیانوس را بریزید توی این لیوان پلاستیکی، آن وقت اقیانوس می‌شود همین لیوان نیم و جبی.

می‌خواستیم مطالبی دربارهٔ وارونگی‌های تیمز و پرلز بگویم که چرا کشوری معلم آموزش می‌دهد و نتیجهٔ وارونه می‌گیرد و کشور دیگری با همان آموزش نتیجه مثبت می‌گیرد. چرا در کشوری مثل ژاپن، نگرش دانش‌آموزان به درس ریاضی و علوم پایین‌ترین است اما عملکرد دانش‌آموزان در همان درس‌ها بالاترین است؟ یعنی چه؟ چرا در تیمز ۲۰۱۵ بالاترین رضایتمندی شغلی از آن معلمان ایران است، اما در ژاپن بر عکس است؟ چرا بالاترین ساعات آموزشی متعلق به آفریقای جنوبی است (۱۲۰۰ ساعت در سال) اما پایین‌ترین عملکرد را در تیمز دارد و کمترین ساعات آموزشی در کشور لیتوانی است (حدود ۶۰۰ ساعت)، اما عملکرد آن بالاتر است؟ یا چرا در کشوری مثل هنگ‌کنگ، مفاهیم ریاضی (عدد، وزن، جرم و حجم) را دو سال دیرتر از ما آموزش می‌دهند، اما از نظر عملکرد از ما جلوترند. در حالی که در کشور ما، با دو سال زودرسی عملکرد پایین است؟ چرا آن تأخیر موجب تسریع می‌شود و این تسریع موجب تأخیر؟ چرا در برخی کشورها مثل کرهٔ جنوبی، رابطهٔ تراکم کلاس و پیشرفت تحصیلی مثبت است اما در کشورهای اروپایی منفی؟ و ده‌ها پرسش پرچالش و وارونه‌نمای دیگر که به‌راستی شگفت‌انگیز است و نگاه خطی، کمی و سطحی ما را به سوی نگاه غیر خطی، چند لایهٔ چند ساحتی و پیچیده سوق می‌دهد.

می‌خواستیم بگویم این وارونگی و آثار پنهان چگونه است که متأسفانه به آنجا نرسیدیم. من به عنوان شاگرد شما استادان گرامی خیلی کودکانه و گستاخانه کنفرانسی دارم. حال مایلم که شما نقدها، نظرها، اصلاح‌ها و رهنمودهایی را که برای تصحیح این بحث دارید در فضای آموزشی مطرح کنید تا بشنویم و نقادی کنیم.

مجلات رشد
ذهن گسترتری
می‌کنند،
کتاب‌های درسی
ذهن‌اندوزی.
البته آن هم
خوب است.
بالاخره این لیوان
باید پر شود، ولی
هنر این است که
این لیوان چقدر
گسترده شود